

بدنبال چهارده سده هستی اسلام در کشورمان و بیست و چند سال بردباری با رژیم اسلامی و بی آبرویی هایی که به بار آورده است برخی که در سخن با رژیم مبارزه میکنند ولی در کردار از آیینی که زیربنای همین رژیم است پشتیبانی میکنند، بانگ بر آورده‌اند که در ایران به دین آسیب فراوان رسیده است. با کمی اندیشه درمیابیم تنها چیزی که آسیب دیده است اسلام است نه دین. شاید بتوان گفت که ایرانیان در کمتر زمانی در تاریخ کشورشان به جستجوی دینی بوده‌اند که خود را به آن آراسته نمایند تا بتوانند ارزشهای انسانی خود را نمایان کنند. اگر اسلام میتواندست دینی ارزنده و شایسته باشد مردم از آن بر نمیگشتند.

بنابراین این اسلام است که خوشبختانه آسیب دیده است نه دین به چم راستین آن. امروز در ایران اسلام به سیاست آلوده نشده است؛ این سیاست است که آلوده اسلام شده است، آیینی که چهره زشتش نه تنها سیاست به سا که زادگان گذشته و امروز را هم به آلودگی کشانده است. برخی «رزمجویان» بجای اینکه پشتیبان راستی باشند و چهره راستین اسلام را نمایان کنند از آن پدافند میکنند و یا خود را در بی‌انگاری میپوشانند. آن بینش درونی که در گذشته و امروز میبایست در راه سرزمینی بنام ایران و فرهنگش میکوشید، نیروی خود را در پیشبرد فرهنگی بکار برده است و میبرد که با فرهنگ ما ایرانیان نمیخواند. آنها در گذشته نجیب‌دند و امروز هم نمی‌جنبنند. چرا؟ برای اینکه وامانده آیینی تازی و ایران زدا هستند که بجای اینکه پیشگام فرهنگ زندگانی باشند، پیشگام فرهنگ (!؟) «شهید پروری» و «شهید پرستی» که همان مرده پروری و مرده پرستی است شده‌اند.

امروز از هر گوشه (فرهنگی، همزیستگاهی و ترازداری) به ایران بنگریم بن بست آن نمایان است. این همان بن بست است که سدی بر یگانگی و گردهمایی گروه‌های مبارز ناساز با رژیم اسلامی در ایران است؛ بدین برهان که برخی چم راستین واژه «مردم‌گرایی» ایرانی را به فراموشی سپرده‌اند. سرآسایی به بتخانه تازیانی که چندین سده پیش در بیابانها می‌زیسته‌اند، و کیستی خویش را در بت‌های شکسته «قریش» جستجو کردن برازنده یک ایرانی نیست و نمیتواند با مردم‌گرایی (ایرانی) همخوان باشد. در گذشته‌های نه چندان دوری هم اگر کسانی از بهر مهرورزی به کشورشان این نکته را یادآور شدند نه تنها با آنها آخوند رو در روی شدند چه بسا برخی از «روشن اندیشان» هم دست بدست آخوند با آنها ناسازگاری کردند. هنوز دیر نشده است، گذشته‌ای نافرجام میتواند چراغ راهی به سوی آینده‌ای بهتر باشد.

بدنبال شکل‌گیری مجلس بعد از انقلاب مشروطیت در ایران، برخی از نمایندگان این پرسش را مطرح کردند که چرا کشورهای اسلامی، مقایسه با ملل اروپایی، اینقدر عقب افتاده هستند. چند سالی قبل از اینکه این پرسش مطرح بشود «ارنست رنان» فرانسوی سعی کرده

بود به این سؤال پاسخ بدهد. نوشته بود: "...تمام کسانی که از اوضاع دوران ما مختصری آگاهند شاهد عقب افتادگی کشورهای مسلمان، انحطاط دول اسلامی و جهل نژادی هستند که فرهنگ و آموزششان تنها متکی بر این مذهب است. همه کسانی که به آفریقا یا مشرق زمین سفر کرده‌اند از تنگ فکری مؤمنین واقعی حیرت کرده‌اند. گویی اعتقاد آنها چون حلقه‌ای پولادین به دور ذهنشان حصار بست است که نفوذ دانش را در آن غیر ممکن میسازد، و آموختن و پذیرفتن هر فکر نوینی را غیر مجاز می‌شمرد... از آنجا که مسلمان تصورش این است که ثروت و قدرت تنها مشیت الهی است و معرفت و قابلیت شخصی در آن نقشی ندارد، تعلیم و تربیت، علم آموزی و دیگر عناصر ذهن اروپایی را پست می‌شمرد. نفوذ دین اسلام در این زمینه چنان کارگر بوده است که مقاومت‌های ملی و نژادی را در خود تحلیل برده است. بربر، سودانی، چرکس، مالزیایی، مصری و نوبیایی دیگر بربر، سودانی، مصری نیستند، بلکه مسلمانند. از این قاعده تنها ایران مستثنی است، چون توانسته است در دنیای اسلام مقامی جدا احراز کند؛ چون تشیع را بیشتر پذیرفته است تا کمتر مسلمان باشد."

(ماخوذ - ارنست رنان - مجله ایرانشناسی - ترجمه: رامین کامران)

البته «رنان» توضیح بیشتری راجع به عقب افتادگی کشورهای اسلامی میدهد که این نوشته را طولانی میکند. ولی توضیح نمیدهد (تا آنجا که من آگاهی دارم) که تشیع از همان ابتدای وجودش یک جنبش سیاسی بوده است (و هنوز هم است) و نه مذهبی. شیعه شدن ایرانیان یک حرکت سیاسی در مقابل قدرت‌نمایی عثمانی بوده است و نه به مذهب ربطی داشته است و نه به «روحانیت»؛ و اگر رنگ مذهب به خود گرفته است ولی ماهیت اصلی آنرا عوض نکرده است و نه خواهد کرد. امروز از هر زاویه‌ای که به ایران بنگریم (فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی...) در میابیم که به یک‌بن بست بر خورده‌ایم و عامل این بن بست همان است که سدی در برابر پیشرفت «آپوزیسیون» و یک وحدت ملی شده است. این همان اسلامی است که راه یک مبارزه ملی را بسته است. بنظر میرسد که عده‌ای فراموش کرده‌اند که معنی راستین واژه «ملی»، «ناسیونالیسم» و یا «مردم‌گرایی» چیست. سر آسایی به قبله بیگانه و هویت خود را در میان بتهای شکسته قبیله قریش جستن بسیار از «ملی‌گرایی (مردم‌گرایی) ایرانی» به دور است. آیا آپوزیسیونی که بطور مستقیم و غیر مستقیم به یک وحدت و جنبش ملی اشاره میکنند دریافته‌اند که هر نوع جنبش ملی (ملی به معنی درست آن) در ایران راهی ندارد بجز اینکه ضد اسلامی هم باشد؟ اگر این از حقیقت بدور است بنابراین چرا جنبشهای ملی در طول چند قرن گذشته ایران اسلامی (!؟) ما را با شکست روبرو کرده است؛ و امروز در اوایل سالهای قرن بیست و یکم مشتی آخوند ملت را به چشم «امت» نگاه میکنند و گاهی بدتر از آن به چشم یک ملت مغلوب؟ مگر تکیه کردن به منشور بین‌المللی حقوق بشر برای یگانگی حقوق مرد و زن، جلوگیری از شلاق زدن، سنگسار کردن، دست بردن و غیره و غیره، غیر از مبارزه با قوانین اسلامی و بنابراین اسلام است؟ اگر اکثریت ایرانیان خود را مسلمان میدانند، بنابراین چرا قوانین اسلامی را قبول ندارند؟

امروز کوشش سیاسی «آپوزیسیون» از چند نوشته و وابسته بودن و وابسته دانستن خود به

دیگر بزرگ کشوران نمیتواند بیشتر باشد. چرا؟ برای اینکه انگیزه آنان براندازی رژیم است که از آیین ویژه‌ای (بخوانید اسلام) پیروی میکنند، نه براندازی و ریشه کن کردن آیینی که این رژیم به آن وابسته و زیر بنای آن است.

کمی بیشتر بیاندیشیم و بگذاریم که نیروی برهان و روشن اندیشی بازتاب روان درونی ما باشد.

نادر اکبری

اسپانیا - ۳۰/۵/۲۰۰۷

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi/>

derafsh-kavivani.com